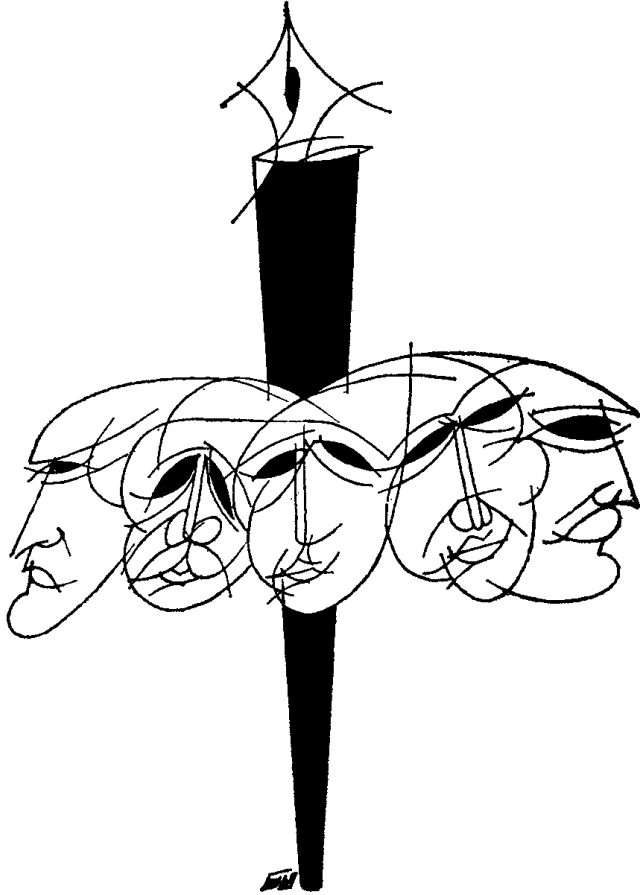


نامه‌ها



از :

پاتریس لومومبا

همسر لومومبا

ماکسیم گورکی

پیکاسو

صمد بهرنگی

جک لندن

نیکالای آستروفسکی

به :

همسر لومومبا

پاتریس لومومبا

لئو تولستوی

یک هنرمند جوان اسپانیایی

شاگردش ، اکبر نژاد

کارگران

میخائیل شولوخوف

آخرین روزهای پاتریس لومومبا

پاتریس لومومبا
زندانی کاتانگا
۱۵ ژانویه ۱۹۶۱

عزیزم ،
زیاد گریه نکن !

نامه‌ات را دریافت کردم . از بسابت آن سپاسگزارم . همه اطلاعاتی که در رابطه با شرایط من در زندان به گوشت رسیده ، درست است ، اما خواهش می‌کنم که کمتر نگران من باشی و کمتر گریه کنی ، این کار از رنج تو می‌کاهد .

یکی از بزرگترین غم‌های من شرایط خود تو در لئوپولدویل است . می‌دانم که حامیان پرزیدنت کاساوبو تو و سه فرزندمان را مورد آزار و اذیت قرار خواهند داد ، اما امیدوارم که خدای افریقا حفظتان کند .

یکی از هوادارانم که دیروز مخفیانه با من ملاقات کرد برایم تعریف کرد که تمام دارائی‌های مادر لئوپولدویل آسیب دیده و بعضی سوخته‌اند . نگران این جور چیزها نباش ، تنها خودت را مخفی کن و سه فرزندمان را به‌مصر بفرست تا جانشان در خطر نباشد .

لازم نیست که روزهای تو و سه فرزندمان با گریه بسر آید . نگذار که فرزندانمان غمگین باشند . گفتم که آنها را به قاهره بفرست تا جانشان در خطر نباشد و زیاد هم غمگین نباشند .

حتم دارم که به حمایت سازمان ملل متحد اعتماد نخواهی داشت. بهنگام آغاز بحران در کنگو ، از سازمان ملل متحد دعوت کردم که بیایند و مداخله کنند . آمدند و علیه من صف بندی کردند . همانگونه که می دانی ، این سازمان بطور غیر مستقیم از پرزیدنت کاساوبو حمایت می کند .

دو هفته پیش نامه مفصلی به دبیر کل سازمان ملل متحد نوشتم و طی آن از مقامات زندان کاتانگا بخاطر نقض « قوانین زندان های کنگو» شکایت کردم . بند هشت قوانین زندان های کنگو صراحت دارد بر اینکه مقامات زندان اجازه ندارند یک متهم را بیش از یک هفته در سلول نگاهدارند . مقامات زندان موظفند که در خلال همان هفته اول متهم را برای محاکمه به دادگاه بفرستند . من بیش از یک ماه محبوس بودم که دبیر کل نامه ام را دریافت داشت ، اما هیچ اعتراض نکرد . من برای آزادیم دیگر به دبیر کل سازمان ملل متحد نامه ای نخواهم نوشت . بگذار هر اتفاقی که می خواهد بیفتد . اگر کشته شوم مرگ خوبی را پذیرا شده ام ، چرا که در راه استقلال جمهوری کنگو سرمی بازم . نامه را خاتمه می دهم . آنچه که می بایست برایت نوشتم . بچه ها را به مصر بفرست و خواهش می کنم که گریه نکن . خدا یارو یاور ماست .

با عشق و با بهترین آرزوهای قلبی .

همسرت ،
پاتریس لومومبا ، نخست وزیر

نامه مخفیانه خانم پائولین لومومبا .
به پاتریس لومومبا ،
در زندان کاتانگا .

پائولین لومومبا ،
شماره ۱۴ جاده کاخ جدید ،
لئوپولدویل .
کنگو ،
۱۰ ژانویه ، ۱۹۶۱

همسر عزیزم ،

آه که چه رنجی می کشی !

همسر عزیز و عشق بزرگ من ، خبر یافته ام که در بدترین شرایط
در زندان کاتانگا بسر میبری ؛ روی تخته پاره ای می خوابی و غذای
ناجور و آب کثیف به خوردت می دهند . چه شرایط اندوهباری !
شنیده ام که دستهایت را از پشت می بندند تا بیشتر عذابت دهند ،
بی آنکه دلیل معقولی داشته باشند . همچنین شنیده ام که مقامات زندان
کاتانگاه مانع ملاقات دکتورت با تو شده اند . به راستی که چقدر حکومت
پرزیدنت چومبه جابرانه است !

من و سه فرزندمان روزها را با گریه بسر می آوریم و نمی دانیم
چه کنیم . ملاقات با تو غیر ممکن است . زندگی من و فرزندانمان نیز
در خطر است و بکرات از جانب حامیان پرزیدنت کاساوبو تهدید
شده ایم . مجبور شدیم که خانه قبلی مان را ترک کنیم و به یک مکان مخفی
پناه ببریم . اگرچه سازمان ملل ظاهراً از ما حمایت می کند اما من
به این سازمان (عملیات کنگو) اعتمادی ندارم زیرا غیر مستقیم از پرزیدنت
کاساوبو حمایت می کند .

تصمیم دارم امروز عصر از نماینده صلیب سرخ در لئوپولدویل

تقاضا کنم تا به ملاقات تو بیاید . امیدوارم وقتی به آنجا می آید ، پیغام مرا به تو برساند و نیز از سازمان ملل بخواهد تا در مورد اعمال غیرقانونی حکومت پرزیدنت چومبه نسبت به تو اقداماتی بعمل آورد . در واقع ، من نگران زندگی تو هستم .

امیدوارم بتوانی در اولین فرصت ممکن جواب نامه ام را بدهی . با عشق و بهترین آرزوها . امیدوارم که خداوند حافظ جان تو در برابر سرسخت ترین دشمنانت باشد .

همسر وفادار تو ،
پائولین لومومبا



پاسخ پائولین لومومبا
به نامه پاتریس لومومبا

پائولین لومومبا ،
شماره ۱۴ جاده کاخ جدید ،
لئوپولدویل ،
کنگو ،
۱۷ ژانویه ۱۹۶۱

همسر عزیزم ،

امروز نامه پانزدهم ژانویه تو را دریافت کردم . سپاسگزارم . تمامی آنچه را که نوشته بودی به دقت خواندم . عزیزم ، این روزها همه اش خوابهای آشفته می بینم و همیشه بیمناک و پریشانم . فکر زیاد و این همه اندوه بکلی مرا از پا در آورده است . آه ، خدای من ! مگر توجه گناهی کرده ای ؟ - هیچ . تو این همه رنج را از آن جهت می کشی که به میهن عشق می ورزی .

دیشب خواب دیدم که بلندترین درخت ابروکوی لئوپولدویل

بسرزمین افتاد و کنگو را لرزاند . آه ! من سخت نگران زندگی تو هستم ، خیلی سخت ! امیدوارم که خداوند نجات دهد . من به دیدار نماینده صلیب سرخ در لئوپولدویل رفتم و او چگونگی ملاقات خود را با تو در کاتانگا برایم تعریف کرد . او می گفت که به هنگام ورودش به کاتانگا، مقامات زندان از ملاقاتش با تو جلوگیری کرده اند . من در این خصوص به رئیس هیئت نمایندگی سازمان ملل در لئوپولدویل اعتراض خواهم کرد .

عزیزم باز هم تکرار می کنم که سخت نگران زندگی تو هستم ، خوابهای شبانه ام مرا وحشت زده می کنند ، اما امیدم به خداست . خواهش می کنم خود را نیاز و توکل به خدا کن . نامه ام را خاتمه می دهم . با عشق و بهترین آرزوها .

همسر وفادار تو ، پائولین لومومبا

روزی که این نامه به زندان کاتانگا رسید ، لومومبا کشته شده بود و او هرگز این نامه را نخواند .

م . صنوبر
ع . قبادیان
ترجمه



ادین بورگ
پنجم مارس (۱۸) ۱۹۰۵

به

لئوتولستوی

کنت لئونیکولایه ویچ !

نام شما جاذبه زیاد دارد و همه کتابخوانهای دنیا به سخنان شما توجه دارند و به همین سبب بسیاری از آنان حقایق نهفته در کلام شما

را باور می‌کنند ، اما آنچه مرا علیه شما شورانده ، سخنانی است که درباره‌ی رویدادهای کنونی روسیه^۱ بیان کرده‌اید .

بنظر می‌رسد درباره‌ی آنچه مردم اروپا از شما پرسیده‌اند ، عمیقاً نیندیشیده‌اید و شتاب زیاد نیز سبب شده هرچه را که با دنیای درونی‌تان بیگانه بوده ، نادیده بگیرید . سخنان شما هم خارجی‌ها و هم مردم روسیه را که میل دارند اهمیت وقایع کنونی را از زبان شما بشنوند ، گمراه ساخته است و این همان چیزی است که مایلیم از آن با شما سخن بگوییم .

من بشخصه با اطمینان می‌گویم که شما نمی‌دانید مردم عادی و زحمتکش کشور ما چگونه زندگی می‌کنند و از دنیای معنوی آنان بی‌خبر هستید و نمی‌توانید درباره‌ی آرزوهایشان سخن بگوئید - و از لحظه‌ای که نخواستید به ندای مردم گوش دهید ، این حق را از دست داده‌اید .

وضع از این قرار است ، کنت عزیز ! من بارها شاهد بوده‌ام که شما با بی‌حوصلگی و کج خلقی عقاید موژیک‌ها و کارگرانی را که نمایندگان واقعی تفکر شهادت‌آمیز و پویای مردم بودند و به دیدنتان آمده بودند ، رد کردید . اگر این عقاید با عقایدی که شما اکنون دارید

۱ - نهم ژانویه ۱۹۰۵ که تزار و مردم ستمدیده‌ی روسیه را به دو گونه متفاوت تکان داد ، سؤالات بی‌شمار برای اروپائیان بوجود آورد و کنجکاوای آنها را برانگیخت . در این میان تولستوی دست به قلم برد و در جواب این نوع سؤالات مقاله « جنبش اجتماعی در روسیه » را نوشت و با جهان‌بینی ویژه خود قیام ۱۹۰۵ را محکوم کرد . ماکسیم گورکی از خواندن مقاله برآشفته و نامه‌ای را که می‌خوانید نوشت . م

هماهنگ نبود ، روح آزادگان را یکباره به زنجیر می کشید .
می دانم که مدت های مدید با اکراه به نظرات و عقاید نمایندگان
مردمی که گهگاه به دیدن آنان می آمدند گوش می دادید و آنها تنها شما را
به هیجان می آوردند ، و اکنون بناحق نقش سخنگوی آرزوهای مردم
را غصب کرده اید .

شما فلسفه خودتان را از دو موژیکک به نام های سیوتائف و
بوندارف اخذ کرده اید و باشتاب به این نتیجه رسیده اید که فلسفه انفعالی
آنها نمونه طرز فکر تمام مردم روسیه است و بهیچوجه مولود جنبی
نظام ارباب - رعیتی نیست ، و این خطای شما بود ، کنت عزیز .
میلیونها موژیکک وجود دارند که مانند حیوانات وحشی گرسنگی می کشند
و آرزوهای مشخصی نیز ندارند ؛ در این حال صدها هزار موژیکک
دیگر نیز هستند که شما آنان را نمی شناسید ، و به این دلیل - تکرار
می کنم - شما از گوش دادن به ندای قلب و فکر آنان سرباز زده اید .
پیش از این شما به این نتیجه رسیده بودید که رستگاری از تکامل
فردی ناشی می شود . لیکن آنان در راه وقوف بر حقوق انسانی خود
خیلی پیش رفته اند و شما آن را درک نکرده اید . شما وضع آنان را
اصلاً در نمی یابید ، بنابراین حق ندارید بگوئید نماینده آنان کیست ،
و مسلماً خود شما نیز نماینده آنان نیستید !

شما برخطا هستید ، کنت عزیز ! کار مردمی را که می خواهند
نظمی نو در روسیه پدید آید که در آن همه بتوانند آزادانه و با صراحت
از نیازهای روحی سخن بگویند و شجاعانه بیندیشند و آگاهانه ایمان
بیاورند و ترسی نداشته باشند از اینکه در صورت انجام چنان کارهایی
شکجه خواهند شد ، و به زندان خواهند افتاد و به سیبری تبعید خواهند

شد و ... و توسط طبقه حاکم قتل عام خواهند گردید ، شما نامعقول خوانده‌اید .

این عادلانه نیست ، کنت عزیز ، کنت لئونیکولایه‌ویچ . اینکه شما سزاوار داشتن عنوان بزرگترین هنرمند زنده دنیا هستید ، به شما حق نمی‌دهد نسبت به کسانی که صمیمانه و با خلوص نیت مردم را دوست دارند و کمتر از شما در حق آنان خدمت نمی‌کنند ، بی‌انصافی به‌خرج دهید .

يك بار گفتید که برای دست‌یابی به خوشبختی کامل دوست دارید در راه عقایدتان رنج ببرید ، مردمی که شما اینقدر آسان و غیرمنصفانه محکومشان می‌کنید ، بیشتر از شما رنج برده‌اند و می‌برند و شما این را می‌دانید .

این مردم گمنام و بی‌تظاهر شجاعانه در سکوت رنج می‌برند ، و در مبارزه جهت رهایش خلق خود از ننگ بردگی معنوی صدها و صدها هزاران هزاران می‌بازند - شما حق دارید با آنان موافق نباشید ، کنت عزیز ، اما حق ترك حرمت آنان را ندارید !

وقتی می‌فرمائید تمام نیازهای دهقانان در زمین خلاصه می‌شود ، دچار خطا می‌شوید ؛ در این مورد عقیده شما با نظر انجیل که شما آن را سرچشمه عقل محض می‌دانید تناقض پیدا می‌کند . انجیل می‌گوید « انسان تنها با نان زندگی نمی‌کند » و شما خود می‌دانید که مردم روسیه نه تنها می‌خواهند صاحب زمین شوند بلکه دلشان می‌خواهد آزادانه فکر کنند و ایمان بیاورند و نیسک می‌دانید که به این علت به‌سبب تبعید یا از وطن رانده می‌شوند .

در این زمانه تیره و تار که خون بر خاک وطن شما جاری است

و صدها و هزارها تن از مردم نجیب و شریف بخاطر کسب حق چون انسان - نه حیوان زبان بسته - زیستن زندگی خود را از دست می‌دهند، شما که کلامتان در تمام جهان نفوذ دارد، راه چاره را تنها در تکرار چندین باره اندیشه بنیادی آنسوی فلسفه خویش می‌دانید: « تکامل اخلاقی افراد - این است هدف و معنای زندگی تمام مردم . »

اما لئونیکولا یهویچ، فکر کنید و ببینید آیا وقتی مردان و زنان را در خیابان‌ها به رگبار گلوله می‌بندند و بعد از آن به کسی اجازه نمی‌دهند که زخمی‌ها را از زمین بردارد، امکان این هست که انسان خود را با فکر تکامل اخلاقی سرگرم سازد؟

وقتی می‌بینیم پلیس بچه‌هایی را که به داشتن افکار براندازی نظام دولتی موجود مورد سوءظن هستند سرکوب می‌کند، چگونه می‌توانیم با فلسفه بافی خودمان را قانع کنیم؟

در کشوری که افرادی یافت می‌شوند که در ازای پنجاه کوپک دستمزد روزانه حاضرند روشنفکران را - آن بخش از روشنفکران روسیه که در اعتقادات خود مخلص‌ترین و دلسوزترین افراد هستند - سرکوب نمایند، چگونه امکان دارد تنها آرامش فکری انسان مطرح باشد؟

در حالیکه می‌دانیم در اینجا، در کشوری که زندگی می‌کنیم، دغلبکاران و جرثومه‌های فساد خانواده‌ها را به‌جان هم می‌اندازند و باعث قتل‌عام می‌شوند و مردمی را که به ارزش انسانی خود واقف هستند و خواستار شناسائی حقوق انسانی خود، همه را طعمه قصابی می‌کنند، چگونه می‌توان بر احساس خشم و کینه‌کشی قلب خود غالب آمد؟

جنگ بی رحمانه‌ای که مردم نه آن را درک می‌کنند و نه به آن نیاز دارند ، کشور را به سوی نابودی می‌کشاند و هزاران تن از مردم را در معرض هلاکت قرار می‌دهد ؛ دلها از شنیدن رنجها و مرارت‌های سربازان گرانبار است ، صفحات روزنامه‌ها به رنگ خون و از خون انسان مرطوب است ، و مخیله انسان میدان‌های جنگ را پوشیده از اجساد موژیک‌هائی تجسم می‌کند که به زور یونیفورم سربازی به تن کرده‌اند .

کنت عزیز ، این را بپذیر که زمانی که کشور با آزمونهای تلخ مواجه است ، انسانی که خود را با درد تکمیل شخصیت فردی خویش گرفتار می‌کند ، این فرد در نظر افراد انقلابی و معتقد به آرمانهای راستی ، زیبایی و آزادی ، جز ریاکار و شیاد بی‌عاطفه چیز دیگری نخواهد بود .

کنت عزیز ، آخر الامر از بلندی قله رفیع شهرت جهانی خود بهترین فرزندان این کشور را محکوم کردید و من این محکومیت را متوجه خود شما می‌کنم و نامه‌ای را که به The Times نوشتید نه تنها نادرست و نامعقول بلکه زیانبار می‌دانم .

آری، زیانبار است. من پوزخند رضایت را در صورت جانوران درنده خو و انگلهای کشور خود می‌بینم که بخاطر حفظ منافع ابلهان و قدرتمندان ستم پیشه از بی‌عدالتی دفاع می‌کنند ، نسبت به مردم کینه می‌ورزند ، به حریم حقیقت تجاوز می‌کنند ، دروغهای کثیف پخش می‌کنند و جامعه ستم‌دیده و سردرگم روسیه را دچار انحطاط کامل اخلاقی می‌سازند .

اما هر روز که می‌گذرد وسیله دفاع از مواضع بوگندشان از

دسترسشان دورتر می‌شود ، حتی دروغ پردازیشان نیز گوش بدهکاری نمی‌کند و حقیقت سرسخت زندگی را رویاروی خود می‌بینند ؛ و از این رو است که در حال حاضر نامه شما آنها را خوشحال کرده .

آنها فقط چند روز می‌توانند با نشخوار سخنان شما مشغول شوند و همچون غریقی که دست به هر خس و خاشاک دراز می‌کند ، به‌تنه سست کلمات شما چنگک زنند . آنها با این کلمات زشت و موهن و دردانگیز به‌صورت مردم شریف و شجاع روسیه شلاق می‌زنند که :

« لثو توستوی با شما نیست ! »

م . گورکی

ترجمه غ . صادقی



نامه سرگشاده

به یک هنرمند جوان اسپانیایی

نامهات را دریافت کرده‌ام . من از مشکلاتی که در آغاز زندگی هنری راه را بر تو می‌بندد باخبرم و در عین حال از تمایلت به ادامه کار و امیدت به آینده بهتر آگاه هستم . این شرایط و محدودیت‌ها و این طرز تفکر تو بی‌تردید بیسانگر وضعیت نسل جدید روشنفکران میهن‌ماست - نسلی روحاً سرکش و مؤمن به آرمانهای همان مردان که سلاح بر گرفتند تا از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ در راه جمهوری بجنگند .

مشکلات مادی و نبودن آزادی برای بیان آنچه واقعیت زنده میهنمان مبین آن است نیز برای تو نقاش جوان ، و هم برای نویسندگان و هنرمندان اسپانیای فرانکو، محظورات دیگری هستند در کار آفرینش هنری . اما این محظورات ، علیرغم همه بزرگیشان ، نمی توانند مانع کار ما گردند . اسپانیا به صدای ما احتیاج دارد . برای اعلام فقر و ورشکستگی رژیم . برای نفوذ به درون قلب مردم و بیان احساسات آنان و تهییج شان به تلاش و مبارزه و برای گرمی داشتن قهرمانیهای ایشان . مسائلی که پیش روی روشنفکران است ، برای کارگر جوانی نیز که از گرسنگی در حال مرگ است و نمی تواند کاری بیاید ، و همچنین برای آن جوان روستائی که از بام تا شام ، بخاطر لقمه ای نان بخور و نمیر ، جان می کند ، مسائلی آشناست .

سدی که این همه انرژی را تلف می کند نامی واقعی دارد : فرانکو . برای پایان دادن به تمام این بدبختی ها ناگزیر باید به کار حکومت حاضر پایان داد . مردم بسیار سلون راد این کار را نشان داده اند . این رژیم نمی تواند خود را نجات دهد . حتی با کمک امریکای شمالی هم نمی تواند . مردم ما پیروز خواهند شد . ما میلیونها مردوزن از هدف صلح در جهان پشتیبانی می کنیم و کبوتر صلح ، حتی امروز نیز ، از کلاغ جنگ قوی تر است . جای تو نقاش جوان ، در کنار مردمی است که حامی آزادی و نیز مدافع میراث فرهنگی و هنری اسپانیا هستند . هیچ هدفی نیست که برای نسل جدید روشنفکران از هدف کمک به رهائی اسپانیا از چنگال فاشیسم و جنگ شریف تر باشد .

پیکاسو

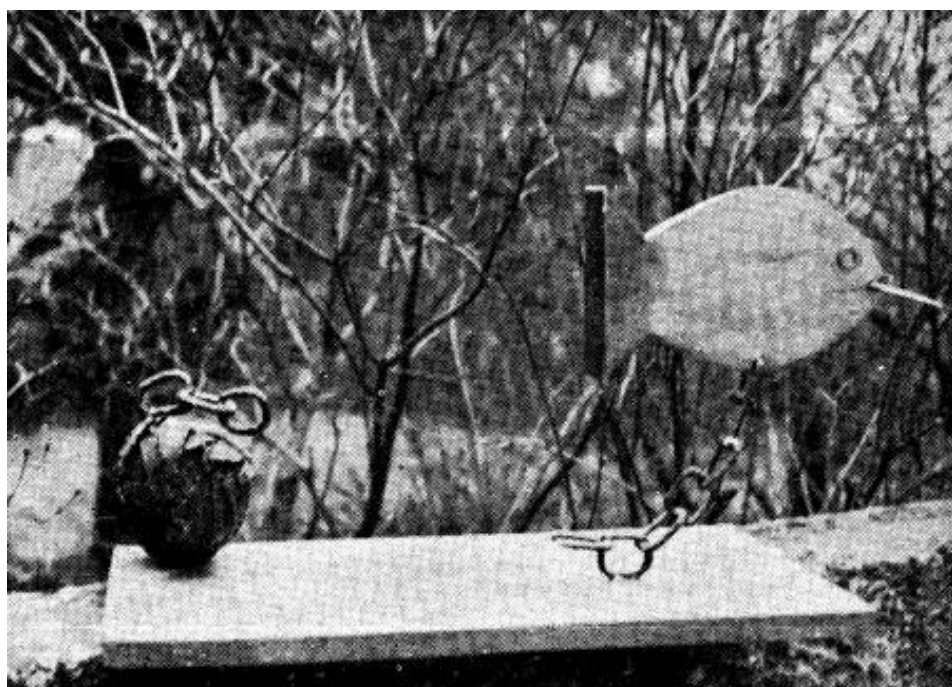
۱۹۵۲ م

صمد بهرنگی

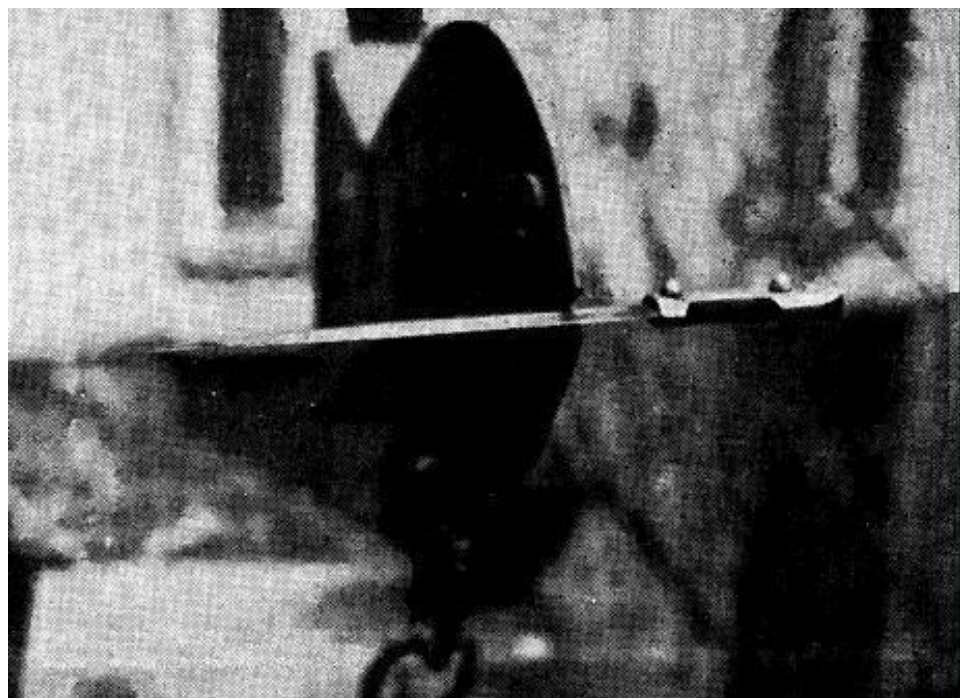
(نامه منتشر نشده)

دوست عزیز اکبر نژاد ،

درود فراوان همچنین بر تو آدم فهمیده و مهربان . نامه اولی تو یادم می آید که خواندم، منتهی نمی دانم جواب داده ام یا نه. فراموش که حتماً نکرده ام . نمی دانم چطوری شده . شاید زیادی نامه ها باعث شده که یادم رفته جواب نامه ترا بنویسم . به هر حال این کوتاهی را به محبت فراوان خودت بر من ببخش . خوشحالم که دیگر دنبال آوازه های



کار بهروز حشمت



کار بهروز حشمت

رادیوئی و جنده منده‌های فیلمهای فارسی نمی‌روی . راستی خوشحالم .
در مورد انتخاب رشته تحصیلی بنظر من می‌رسد که دو سه بار سر کلاس
صحبت کرده‌ام . خلاصه نظر من این است که هر رشته‌ای ، هر کاری
به جای خود مفید است . دقت کن که می‌گویم به جای خود . آن مثال
قیچی یادت هست که بارها تکرار می‌کردم ؟ يك قیچی به خودی خود
نهمفید است و نه زیان‌آور . اگر دست يك بچه نفهم بیفتد ، زیان‌آور
خواهد بود و اگر در دست يك خیاط استاد باشد حتماً مفید خواهد
شد . به نظر من اگر وضع خانواده‌ات خوب است یعنی اگر می‌توانند

خرج تحصیلی ترا راحت بدهند ، ادامه تحصیل بدهی بهتر است و اگر باز شوق و ذوقی به شغل و کار خاصی داری و از درس خواندن و حفظ کردن مطالب بی ثمر کتابهای کلاس بیزار شده‌ای ، از همین حالا برو دنبال يك کار درست و حسابی و حرفه‌ای بیاموز . اما باز باید بطور متفرقه امتحانات درس و کلاس را بگذرانی و آن يك تکه کاغذ بی ارزش را که نامش دیپلم یا لیسانس یا دکترا است ، به دست بیاوری . بعد هم باید و باید دنبال مطالعه آزاد و کتاب خواندن را بگیری و همیشه یاد بگیری و همیشه بخوانی . چون با دیپلمه یا لیسانسیه یا دکترا شدن آدم باسواد نمی‌شود و شعور اجتماعی پیدا نمی‌کند . تو اگر شعور و فهم اجتماعی داشته باشی ، در همه کاری مفید جامعه خواهی بود . البته اگر قصد داری راحت و بی دردسر زندگی کنی و از جامعه و از مردم و از دردهای اجتماعی بی‌خبر بمانی و فقط برای خودت خانه و زندگی راحتی درست کنی ، کارت آسان است . کافی است که بی‌اندازه متملق باشی ، همیشه کلاه سر مردم بگذاری ، از حق رو بگردانی و مثل گوسفند سرت را پائین بیندازی و شاش خودت را بو کنی تا زندگی راحت و پول بی‌حساب‌گیریت بیاید . البته در این صورت دیگر من و تو هیچ ارتباطی باهم نداریم ، بعلاوه تو دشمن من خواهی بود و من دشمن تو . نامه را بده کاظم سعادت‌بی بخواند و در این باره و در مورد انتخاب شغل با او مشورت کن .

دوست تو ، صمد

رفقای عزیز

سرانجام کتابی که سال‌ها چشم به راهش بودیم انتشار یافت . کتاب رفیق سینکلر « کلبهٔ عموتوم » بردگان دستمزد است و برای کسانی که امروز اسیر و بردهٔ مزد هستند همان کاری را می‌کند که « کلبهٔ عموتوم » برای بردگان سیاه‌پوست کرد .

جنگل پیش از هر چیز کتابی است فراخور زمانهٔ ما جنگل باشک و خون و عرق و وضجه نوشته شده است. جنگل انسان را تصویر می‌کند ، نه آنگونه که باید باشد بلکه آنگونه که انسان از بودن به آن شکل در جهان ما و در قرن بیستم وحشت دارد . جنگل کشور ما را تصویر می‌کند ، نه آنگونه که باید باشد ، آنگونه که بنظر می‌آید در خیال پردازیهای سخنرانان چیره‌دستی که روز چهارم ژوئیه را گرامی می‌دارند وجود داشته باشد : میهن آزادی و برابری در برابر بخت ، اما در واقع جنگل کشور ما را آنچنان که هست تصویر می‌کند : میهن خفقان و بی‌عدالتی ، کابوس فقر ، جهنم رنج ، میهنی که دوزخ انسان‌ها و جنگل روان بیرحم و درنده است . و درست جوهر کتاب سینکلر همین است : جنگل ! و او این نام را بر اثر خویش نهاده است . این کتاب باید به‌بازار بیاید و این کار شماست . جنگل اثر عاشقانهٔ مردی است که آن را نوشته است و شما نیز باید عاشقانه به پخش و فروش آن همت گمارید .

و اکنون ، رفقا ، درست به چیزی که می‌گوییم دقت کنید و آن را بی‌ماد بسپارید : جنگل دقیقاً يك اثر کارگری است و نویسنده ، که

روشنفکری هوادار طبقه کارگر است ، آن را برای کارگران نوشته ، پس ناشری که آن را چاپ می کند نیز باید هوادار طبقه کارگر باشد و کسی که آن را می خواند باید کارگر باشد . و سختم را باور کنید ، اگر این کتاب را کارگرها پخش نکنند ، کس دیگری آن را پخش نخواهد کرد . کوتاه سخن آنکه پخش این کتاب مستلزم کوشش فراوان کارگران است . بیاد داشته باشید که این کتاب باید چون بمبی در برابر چهره دشمن منفجر شود . هیچ يك از بنگاه های انتشاراتی سرمایه دار شهامت چاپ آن را نخواهند داشت و شماری بر آن خواهند خندید و شماری دیگر آن را بی ارزش خواهند شمرد ، اما بدترین و خطرناک ترین بلائی که می تواند برسر این کتاب آید خاموش ماندن در برابر آن است و سرمایه داران نیز در برابر کتاب های اینچنین توطئه سکوت را برمی گزینند .

رفقا ، توطئه سکوت را دست کم نگیرید . زیرا سکوت بزرگترین خطری است که این کتاب را تهدید می کند . شما که جنگل را خوانده اید می دانید که مدافع این کتاب ارزشهای آن است و تنها نیاز آن یافتن خواننده است و این شما هستید که باید خواننده آن را بیابید . نباید به توطئه سکوت میدان دهید ، بلکه باید بر پشت بامها ، در هر موقعیت و هر مکانی ، با فریادهایتان به مردم بگوئید که چگونه باید درباره این کتاب بیندیشند . آنقدر از آن سخن بگوئید که گلویتان پاره شود . جز خاموش ماندن هر کاری می توانید بکنید . دهانتان را بگشائید ، ریه هایتان را از هوا خالی کنید و چنان هیاهویی برسر آن راه بیندازید که صاحبان مناصب از خود بپرسند : این هیاهو برای چیست ؟ شاید هم احساس کنند ساختمانی که با چپاول و غارت دیگران بنا کرده اند زیرپاهایشان

می‌لرزد. تنها کاری که شما باید بکنید این است که نخستین تلنگر را بزنید. زیرا شما که جنگل را خوانده‌اید می‌توانید حامی آن نیز باشید. تنها کافی است که کتاب بر سر زبانها بیفتد و آنگاه همه چیز درست خواهد شد و از محدوده شما فراتر خواهد رفت. ناشران برای تجدید چاپ آن با کیفیت بهتر بر یکدیگر پیشی خواهند گرفت و شمار آن از صدها به هزارها خواهد رسید و تمام کارگران آن را خواهند خواند. تمام گوش‌هائی که تا امروز در برابر آوای سوسیالیسم کر مانده‌اند آن را خواهند شنید و جنگل خاک را برای تبلیغ آرمان ما شخم خواهد زد و آنگاه هزاران نفر به ما و آرمان ما خواهند پیوست. رفقا، همه این کارها به شما بستگی دارد.

ج. ل



به میخائیل شولوخوف

میشای عزیز، نخستین سؤال این است: کی به اتفاق خانواده‌ات اینجا، به سوچی، می‌آئی؟ تابستان دارد تمام می‌شود. پیش از این روزهای ملال‌آوری را گذرانده‌ایم و آن روزها که بی‌آنکه بخواهی، همه چیز در آن سرد و نمناک است، تا یک ماه دیگر فرامی‌رسد. در خانه‌ات به انتظار پائیز منشین و هرچه زودتر راه بیفت. من دیوگدازم و در این هیچ شکی نیست و مانند یک اکراینی واقعی این خصلت را تا آخر عمر همچنان حفظ خواهم کرد. حالا خبر خوش برایت دارم تانگوئی «امان از دست این نیکلای که مرا مأیوس می‌کند».

مقدمه‌چینی کافی است . دلم می‌خواهد دستنویس «زادهٔ توفان» را برایت بفرستم ، اما به‌یک شرط – این که تمامش را بخوانی و برایم بگوئی که از آن چه می‌فهمی . صادقانه بگو . اگر خوشت نیامد ، رک و راست بگو که لایق زباله‌دان است . اگر تنها بنویسی «چرند است» برایم کافی است . همانطور که پیشترها می‌گفتند . آری می‌شا ، سخت در جستجوی آدمی بی‌غش هستم ، آدمی که صادقانه ضربت بزند . اتحادیهٔ ما – نویسنده‌ها – راه و رسم از ته‌دل حرف زدن را از دست داده است . دوستان ، دوستان ما از آزردهن احساسات آدم هراس دارند و این بسیار زشت است . ستایش، آدمی را خراب می‌کند . حتی شخصیت‌های قوی ، اگر بی‌حساب از جانب مردم مورد ستایش قرار گیرند ، زودگمراه می‌شوند .

دوستان واقعی باید حقیقت را بیان کنند ، حتی اگر دردناک باشد . باید بیشتر از کمبودها بنویسند تا از آنچه موفق بوده . آنچه موفق باشد ، هیچوقت مورد سرزنش مردم قرار نمی‌گیرد .

میشا ، یک نسخه از دستنویس رمان تازه را برایت فرستادم . می‌دانی که من سوخت‌اندازم و درافروختن کوره دستی دارم ، اما در مورد ادبیات چنین نیستم . ادبیات کاری است که قریحه می‌خواهد . یک ضرب‌المثل قدیمی چک می‌گوید : آنچه را خدا به آدم نداده ، نمی‌توان از بازار خرید . « قضیه این است میشا ... من در ۲۳ اکتبر به مسکو می‌روم و تمام زمستان را آنجا خواهم ماند ...

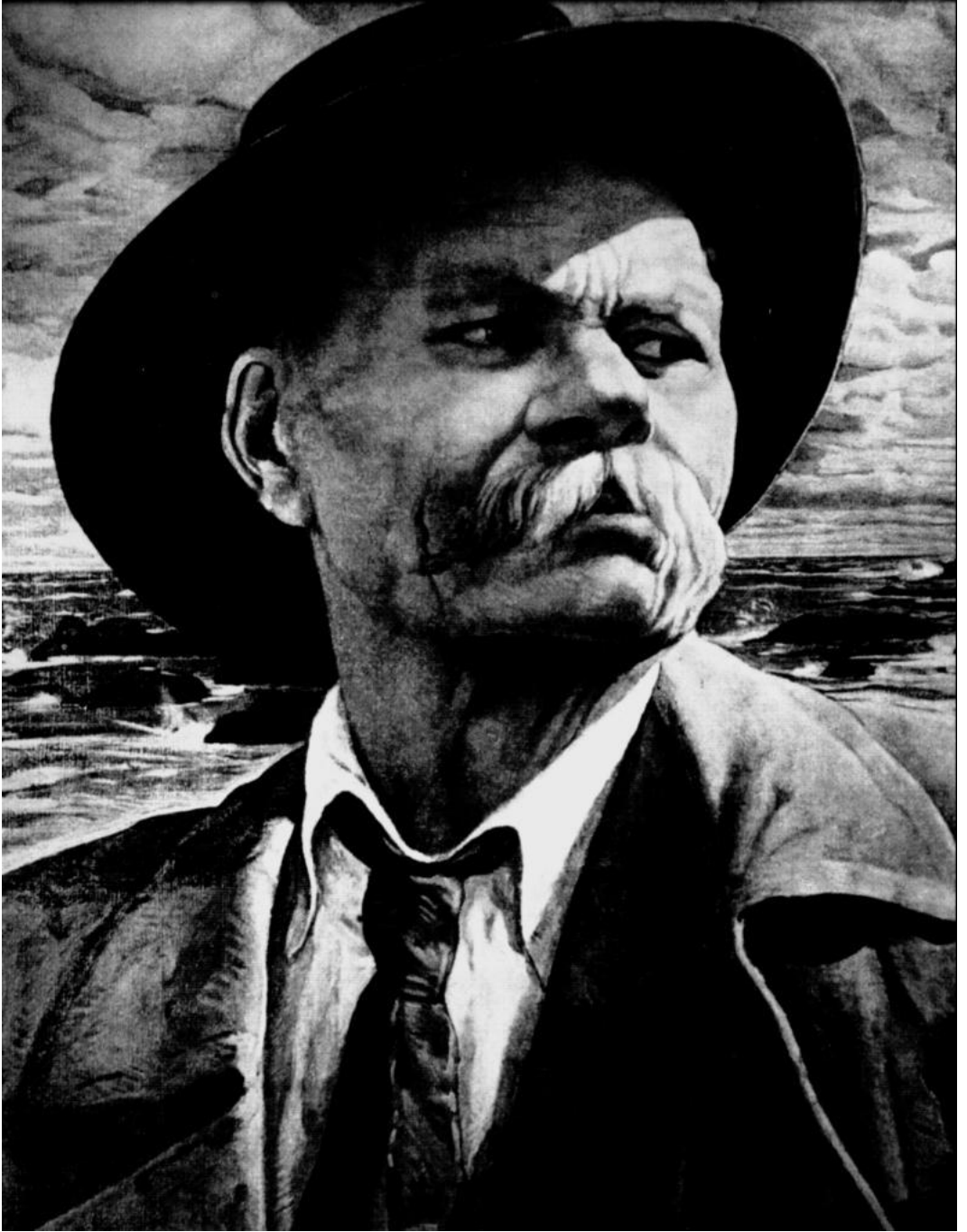
نیکلای آستروفسکی

نویسندهٔ رمان « فولاد چگونه آبدیده شد ؟ »

۲۸ اوت ۱۹۳۶



پاتریس لومومبا



ماکسیم گورکی



پابلو پیکاسو



صمد بهرنگی

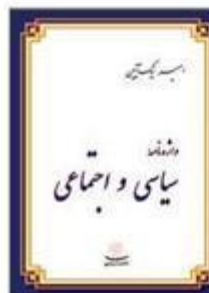
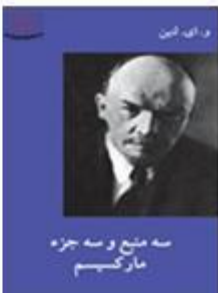
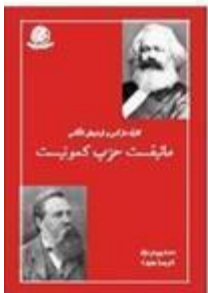
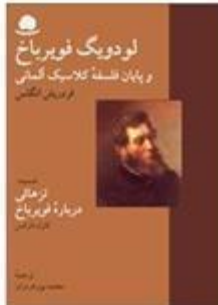
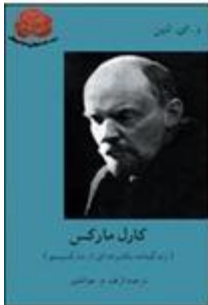
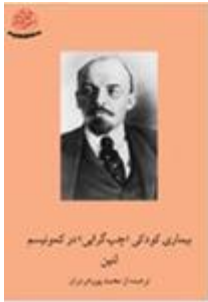


جک لندن

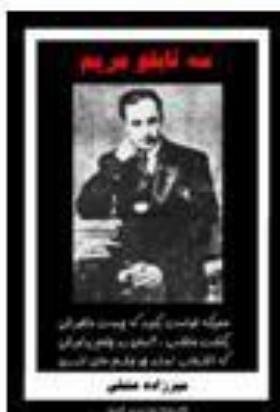


نیکلای آستروفسکی

برای دریافت آثار کلاسیک‌های مارکسیسم لنینیسم:



منتشر شد:



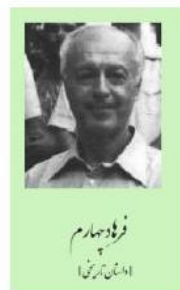
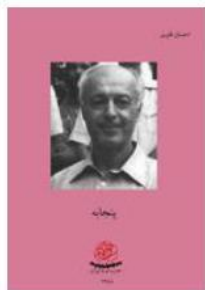
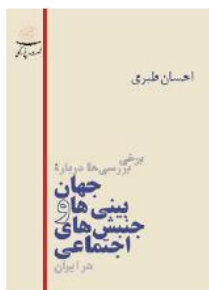
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تازکارهای زیر مراجعه کنید!

<http://www.tudehpartyiran.org>

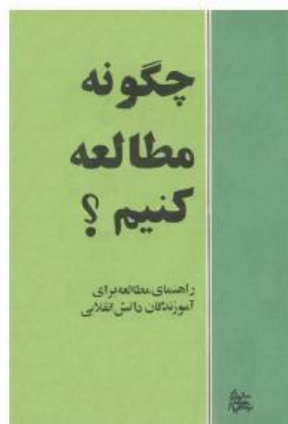
۱- کتابخانه حزب توده ایران

<http://tabari.blogspot.com>

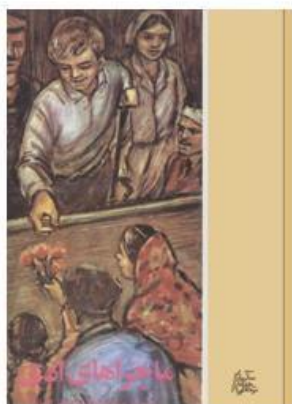
۲- انجمن دوستداران احسان طبری



از انتشارات حزب توده ایران



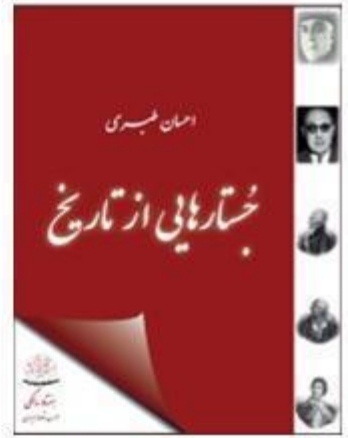
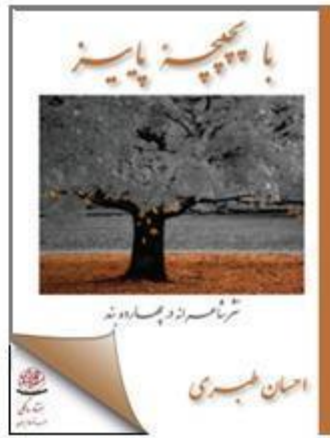
کتابخانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتابها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!



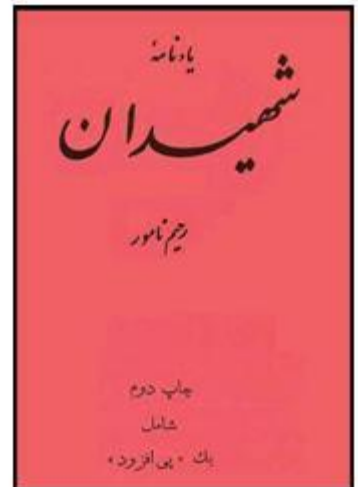
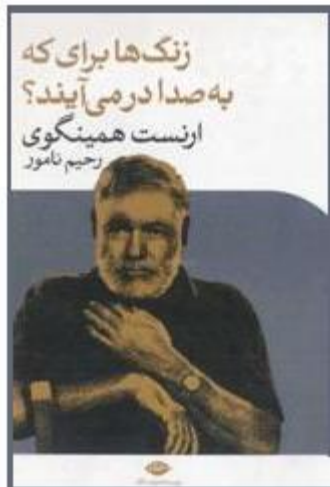
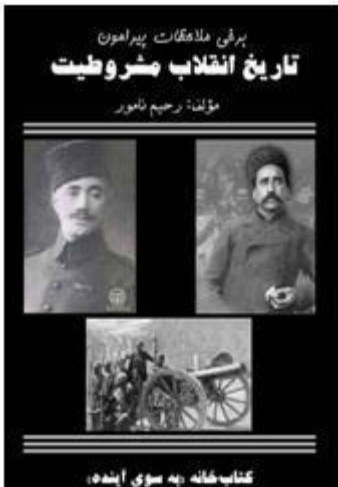
انتشارات سازمان جوانان حزب توده ایران در «به سوی آینده»



انتشارات کانون دانش آموزان ایران



آثار رفیق رحیم نامور در کتابخانه «به سوی آینده»



(... کار و دانش را به تفت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتاب‌خانه «به سوی آینده» به افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد.

کتابخانه «به سوی آینده»، (هوادار حزب توده ایران)

